[illegible] فارسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنہ [illegible]

[illegible]

جوهر الترکیب

۱۲۸۷

۲

بعدِ حمد و نعت و مدحِ آلِ سبحان کرام — خوان ز جوهر این قصیده جوهر الترکیب نام

با همه تحقیق سهل و مستبدی و منتهی — منتظم کردم اصولِ نحو در فارسی کلام

گر کسی حفظش شود در نحو مغلوب عرب — در جواب بیت نحوی هم شود غالب مدام

مجمل این باشد مفصل آن کتاب من لبیب — کان غنی سازد ز چندین [illegible]

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظ است صرف و نحو آن نظم سخن — پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام

لفظ وار و معنی مفرد اگر خوان کلمه اش — حرف و اسم و فعل اقسامش بود [illegible]

کلمه نا مستقل هر جا ادات و حرف دان	معنیش چیزی نفهمی وا یا بی انضمام
میکند ربط سخن ضم می شود با مستقل	نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بسا مصدر درا اتصال	شل و شا و ش عطف آمد شبار وز ای بهام
دان قسم حقا متکلم و لا اسم زائده	شد برشا خبر آ متکلم آشکار ای ظلام
هم ندا چون داورا ندبه دریغا فاعلی	شل و انا بس و ما انا وان کس تا قیام
بای الصاقت بمفعول چون گفتم بتو	زائده ظرفی بیا جانان بشب تا تم بشام
استعانت علت و صحبت ظرف چه مکه	او بپای خود بجزئی با پسر ای تجام
هم قسم را هم بمعنی بر آمی و تبر یدان	چون نجانت من بدیدارت ای هم بیام
هم بدل آید چو او اسپی بدینار می خرید	ابتدا را چون بنام کارساز خاص عام
که برای قدر و تشبیه و مجاوزات مخصا	هم لیاقت هم موافق تحت انگیز قیام
که برای انصال و گاه حذفش جا بنا	همچو خانه مریم یعنی بخانه و السلام

تا بعلت علم میخوان تا شناسی ذات حق | ابتدا تا رفته از بهر دارم اختتام

انتها از بهر ابتدا تا چین از غشی تا بامداد | زینهاری تا مکن تخیل و امی تا قیام

هست تفسیری طبیبم گفت تا خوردم شراب | وان تجاهل ظلم کردی تا چه خوانند عوام

جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا | از چه قومی نیز تعظیمی چه خوبی ای سام

بهر علت آمدم زانجا چه خوف و زد بود | بهر تفسیر او بود حاصی چه مینوشیده ام

بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را | با چه وان تسویه فانی چه مولا چه غلام

چون نظم و نشر گه بی نون بود مخصوص نظم | بهر تشبیه است قدش چون الف افش چو لام

حرف چون کو چو ۳ خواص ۱۲

بهر استفهام او رفت و جیاتم چون بود | بهر شرط آید چو او آید بود هم از خود مدام

راست مفعولی و را دیدم قضا را از قضا | هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام

حرف را ۷ خواص ۱۲

فهم ما را بهر ما شب را بشب حق را بحق | بهر بدل آید خریدم وه و درهم را از یام

ز ابنظم و از نظم و نشر یکسان در عمل | هست تبعیضی چو مردی از همه مردان شام

حرف زا ۲ خواص ۱۲

انصراف از خود روم علت زخوف حاسدان | پس تجاوز آصف الدوله به از حاتم بنام

هم بیان تخت از طلا تخصیص یکی از چوب ساج — ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

معنی بهر چون فلان تخلی کند از نفس خود — استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم — مردک است و کودک و ... و طفلک بنام

بهر استفهام یارت کیست و بیمارت که کرد — بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود — بهر تا بخشش کنم دانم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او — از پی تفسیر دلداری که دو چشم و دو جام

پس ترقی نیست آن نیشی که ناظم نیز هست — معنی هم گرچه مسکینم که فیضم هست عام

خوان مناجاتی بشب خفتم که لرزید زمین — هست تردیدی روم یا رب کسب یابم مقام

بهر شرط آید شوم محو دیکه بینم روی او — معنی از تحاشی بهتر که گفتن کاف و لام

گه برای عطف و مصدر معنی بهر گر بود — گه دعا را آگاه گردد در سخن تکیه کلام

های نسبت چون زبانه شبه و دندانه است — هم صفت خفته سواره زاید و زر ... جام

حصر و تعیین است یکه و یک و تعجب و اتصال — در میان فعلها چون آمده خوردم ...

یای معروف نسبت را چو هندی فارسی — هم خطابی رفتی و دل برده خوبی و سلام

فاعلی و زری و مصدر و وقتی شکلی — نور چشمی لایقی چون دادنی زیبای مرام

یای مجهول است تعظیمی چو آنکس فاضلیست — وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام

وصفی و موصوله ابرو یکه محراب و لیست — پس تمنی نیز استمرار بودندی بکام

از حروف فاعلی و نسبتی و شکری — هم تکفل هم لیاقت ظرف و انبوهی قوام

اتصافی هم خداوندی و تصغیری و شبه — سبز من در محبت اسما بر تو خواهد شد تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف تا پس بیا — نیز هم دیگر و گر یا بلکه بل چون هم و شام

این حروف اکثر کند یکجا یکی چند یا چنین — یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام

بلکه بل اضراب دارد چون امیر هم بل فقیر — یا ترقی چون سر و زین پیش گامی بل دو گام

حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا — جز و را و دون بجز چون هر کسی الا غلام

حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی — هم ولیک آن یار سرو رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنانچه همچنین	همچو مثل و همچنان مانند پنداری مدام
حرف استفهام جیم و کاف لفظ چیست کیست	پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام
چون اگر گر ار چه هر که تا حروف شرط دان	گرچه هم هرچند ورنه هم و الا ای همام
جیم و کاف و زین هم و زین سبب زیرا	هم بنابر هم لهذا هم علت خوان تمام
خوان الف یا ای ایا حرف ندا	دلنوازا هم ایا سلطان یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل	بی زمانی مثل شخص و طیر و بخشش اهتمام
هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه	جزو زاید هم مرکب فی و قیص مدام
ماده و نر واحد و مجموع کلی جزئی است	معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام
گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا	اسم جامد آنکه فی مصدر نه مشتق چون لجام
لیک مقصور است دو جنس موصوف و صفت	آنکه موصوفش تو آنکه دارد او بود ذاتی بنام

ضمائر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر وان ضمیر — منفصل متصل یا بل فعل ای خیر الکرام

مستتر بارز چو گفت و گفتم انکه هر یکی — فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام

واحد و مجموع متکلم مخاطب غائب است — مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام

فاعلی متصل رفتم روی و رفته است — رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام

فاعلی منفصل خود تو شما ایشان و او — هم من و ما یافتم از ذات بیچون انعام

متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیمشان — گفتیم من گفتمت ما هم چنین اندر غمام

منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا — هم شما را هم مرا ما را و بهر آب و طعام

صورت دیگر و را با یای الصاق نیز چون — من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام

ثالث با اضافی متصل نزدش دلم — سر پایت دست تان دستشان پای و الکرام

زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او — فرق من پای شما ای تو رای ما مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این و آن — جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام

این اشاره بر قریب و آن اشارت بر بعید	ثانی محسوس اکثر شاذ در وهمی مرام
ذره و خورشید یکجا آن و هان این و هی	طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است	مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام
منفصل در ابتدا هم جواب عطف جا	بی‌نظیر هر یکیست عاجز من تو و من بکام

بیان اسم ظرف زمانی

ذاتی یکی مصدر که گویم	دو می مشتق یکی آله دگر ظرفست عام
اسم آله در عرب چون مشط مفتاح	آنرا ز حرف استعانت است کام
ظرف در تازی محل و مکتب	مسکن با این و قس انجام
سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار	رودبار و گلبن و بتکده عشرت مقام
خانمان میخانه آرند و نمکدان خوابگاه	در زبانی دان سحرگاه و سحرگه وقت شام
جا بدیکی ز اعداد است و زن	چون شبی دو سه شب چار کس هم نیم رطل آرم تمام

٩

سیزده گز صوف و یک شیشه می یک چپه یخ	چند کس یک گز فلان کس هشت چیزی از حطام
ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند	هست مفرد مثل یک کس گر سیم و مدام
یا مرکب لیک ترکیبات قافی هست چند	هست تمییزی که در سیم بخواندی ای همام
ثالثش با لفظ تعیین مثل شب یک شب است	نیز ارسال آن بعین بین وارسند سوی انام
ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود	یکجهان یکسر سراسر عالم عالم فام فام
رابعش باشد اضافی همچو شیشه گلاب	خامسش توصیفی آمد شور با شیرین ادام
سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی	سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام
ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین	بود و تاسعش دم قدم هم یک بیک جا گام گام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفته‌ام اکنون شنو	جنس وصفی کان ز اعراض و صفت باشد تمام
نیست مضمر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان	مشتقات فارسی در فعل گویم بر مقام
مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول آن	چون علیم و عالم و مهدی مقصود و مرام

هم بود صفت مشبه کان بیاید بغیر پا | دو یمی جامد بود مفرد مرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک و بد کوچک کلان | راست و چپ پیر و کودک و کهن شاه و غلام

هست کیفیش کثیر و زان یکی از اسم و امر | چون قلم زن دلپذیر و جلد و گیتی خرام

فاعلی و نا خریدار است و ردی تیر گیر | پس یکم دوم سوم چارم همین یابی کرام

نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است | الفی چون وادنی و شاگان همه اعجام

با حروف شبه مثل خاکسار و آسمان | دسته و درویش مهوش ماهوش ایوان تمام

بهر شکل محافظ کاردان و دربان | آبدار و توپچی باشی مشعلچی مدام

شد خداوندی خرد و نجمند و سیاهکار | شرکی هم نیم و یکدل خواجه تاشان کرام

سبزه و زرده سواره خوابناک و شرمگین | عنبرین شکین طربناک آگین پرچمی قیام

طیب گنده زان پس ذوحت آیا سا | با حروف اتصافی یافت کسر التیام

همچنین شبرنگ و گلگون سیه چرده بدان | نیست چرده بی سیه پس سبز فام و زرد فام

زرف و دریا تنگ دل باشد ترکیب صفت | هست تمییزی ازین چون کم قدر و الا مقام

سرو قامت ماهرو ترکیب تشبیهی بود	هم اضافی اهلخانه کدخدا اصل کلام
حالیه چون دستبرد سرزانو سرشیب	هست عطفی تنگ و چست و تار و مار و خاص و عام

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک گرمشکیزه و پسرچه تمام
جمع سالم دان تازی ناظمون ناظمین	ناظمات و در عجم جاندار و بیجان را دوام
عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس دان	چون درختان نیز اشتر در بهر دیگر غلام
چند اوزان ضروری از عربی آمد تمام	اندرین ده بیت نظم فاضلی والاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی و پنج	قتل و فسق و شغل و لیّان با زجریان دوام
رحمت و نشدت صعوبت کدرت غفران و	محمدت مسعاة مرجع مدخل دعوی حجام
هم رهبوت هم درایت هم نفایت هم محیض	هم کراهیت صغر قیلوله و بشری دوام
هم خنق و ذکری هدی هم قطعیت هم وجوب	غلبه شنروان و سرقه خوان بحرکت عید و دام

جستن ز برباده ۱۲

بفتح خای معجمه و کسر نون تنگ کردن ۱۲

اوزان صفت مشبه

داخل فاعل صفت شد مشبه زاهل فن — چون حسن صعب و کریم و احمر عریان کرام

جیده عطشان و عطشی صلب و صفر ستیت — هم خشن دیگر بدین سان زر روشن بی کلام

اوزان جمع و مصادر مزید و غیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم زان گذشت — جمع تکسیرست دیگر چون بیوت و عجام

اذرع و عشاق علما رفقه حمر و حمیر — شهد و جهال و حملان و سلاطین کرام

هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و ذکور — هم صحائف هم فواضل هم قضاهت بی قیام

هم صحاری هم سکاری همچنین زان غیر آن — کاندران واحد کسی یافت است و خطام

بین بگویم آنچه رائج در عجم شد از مزید — هست اکرام و افاضت انصراف احترام

استفاضه نیز استکشاف و استسناد — هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام

پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان — نیز تحریر و تزلزل وسوسه وسواس عام

فاعل و مفعول پیداشد بکرم محترم — مستفیض و منصرف متساویست و مستهام

هم ملاقی هم مقابل هم مجرد هم متصل	نیز منتزل به مذبذب هم مدبر هم مدام
مدعی مستدعی و محتاج و متمنی شمر	مستقر و مستوی و مرتضی مقتضی مهام
فعل لفظ مستقل هم پس بیانی هست دال	بحث آن مشهور خواهم گفت هم جزء تمام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم را تعریف و تخصیص و دگر تصحیح عطف	نیز مستثنا بود ترکیب ناقص در کلام
پس مرکب ناقص افتند نیز جزء جملها	اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام
گاه جمله هم فتد جزء وشش مرکب یا بسیط	نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالدوام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اول خوان مضاف است کان بلفظ	یافت ترکیبش بیا بین چگونه انتظام
گاه با از گاه در اگه یا و های نسبتی	مثل تخت از آبنوس اسپ از زین لجام
مثل بلبل هم چگی یا چه مردانه که با حرف دان	مثل روی یار و زیبا مستوی اکثر تمام
جمع اقسام مضاف و لیک ...	در مثالم اسپ را زین کدخدا گیتی خرام

مستوی بی حرف را شد کسر یای مضاف | در بواقی جمله اجزا ساکن الآخر مدام

علت مستوی نام بودن ۱۲

گر بود در مستوی بی حرف علف اندر مضاف | بخوان مضاف آخرین را کسر آخر مدام

چون دل و جان شما در شد توالی اندران | جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام

صیت فیض خسرو دهلی بدان آن از مثال | بعد ازان بشنو اضافت را بمعنی انقسام

از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس | وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام

مصدر و مشتق مضاف و فاعل و مفعول را | نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام

کشته چشم بتان و خواهش دیدار یار | غیر لفظی معنوی وان چند گونه در کلام

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من | هست تخصیصی چو زین اسپ و آماج سهام

ظرفی آمد سومی چون خواب شب گنج دل | پس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام

جنس ثانی وان مجازی اصل آن تشبیه دان | کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام

لیک مقصود از مشبه به مشبه باشدت | استعاره وان چو جلاد اجل گنج مرام

از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف | فی المثل تیغ اجل وان از کنایه والسلام

15

بیضاف کنند چون سر همچنش که همچنش را بازوی زوج تشبیه داده او مضاف کرده پس در

در بیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چندین بود	عام موصوف و صفت باشد چو اسب تیزگام
اسب را موصوف دان آخرش کسره بخوان	تیزگام آمد صفت پس مستوی این رسم تام
لیک مقلوب هر دو ساکن الآخر بود	هست در روی غالب از متعلق موصوف کام
هم مثالش تیزگام ار که توالی صفات	میشود چون شاهد رعنای شوخ سبزفام
گر بموصوفست شرح وضع لیس و الحال چون	هم صفت را حال چون ابر زار و نالان با نجیم
در بود توضیح آن از جمله موصوف دان	حال اش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام
راز خای اگه گوید پوچ از محفل بران	هر کسی کو رست گو باشد بصد درس کن مقام
مبدل آمد هم عام و هم بدل مشهور و خاص	چون رسول ما محمد نوح را فرزند خام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا آوردن کل	هست مستثنی بر آورده ز جمعی ای همام
صد درم الا عشر هم شانزده الا چهار	قوم الا زید هر کس باوفا الا غلام

۱۶

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

قسم رابع عطف دان بهر جمع دو شیء	مثل سال و ماه و روز و شب دو با قیام
هست موصوف و مضاف ای ذی همم	نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام
جمع اندر اصل و مستثنی بقصد مقصود دان	در مجازی از مشبه کار باشد بالدوام
غیر اینها سائر اجزا تابع و زائد شمر	جمله را موقوف بر وی نیست معنی و قوام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام اربع مختلط	هست همنافش کثیر و در دلیلم خوان تمام
مثل مار زلف پیچان بت هندی نژاد	عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام
ظالمی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس	کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام
از رضای منفرج بهر گناهی جاهلی	آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام
ظاهرت گردد ازینجا جزو ناقص یا تمام	نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

دربیان فعل و اقسام آن

هر چه آید دفعهٔ از ذات چیزی ظهور	در زمانی تام آن فعل است ای عالیمقام
ماضی وانواع و حال آینده قسمانش بود	هم مضارع امر و نهی وقتی و دیگر مدام
کلمه تاکید هم بر فعل داخل می شود	هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام
بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند	ور بگیری منفیش تنها عدو نفیش هست نام

مصدر و حاصل آن

کلمه گر یابی دال تنها بر حدوث	هم بود حاصل صیغ مصدر بخوانندش مدام
بی تعلق هم اگر دست داخل صیغه نیست	حاصل المصدر نام هست ای خیر الوسام
مصدر آمدن دانستن و دیدن شنیدن	حاصل المصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و پنهادید و گفت و سوز و ساز	نیز بو ناک شناسائی قدمبوس ای همام

۱۸

اسمای مشتقه

مشتق آنکه ز مصدر برآید چار	اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام
اسم فاعل و ال بر فاعل چو دانند بود	اسم مفعول است بر مفعول و ال ای شاد کام

همچو دانسته شده دیده شده آنرا مثال — دال وصف هر دو را اسم صفت دان ای همام

مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان — نیز اندر اعمش بود بسیار گفتم بر مقام

حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن — همچو خندان و روان افتان و خیزان الکلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی یابد ظهور — هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی انصرام

فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود — هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام

نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ — خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فافهم

هم مذکر یا مؤنث خواه کلی خواه جزو — خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع عام

هم مرکب ناقص جمله با اقسامات خود — فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام

جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی — در عجم باشد سخن اندر عرب باشد کلام

ورنه فهمی مطلب از وی لایق ساکت شدن — جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود — بی مفعولش ضرورت لازمی ذیش نام

مثل من قیمم ابر خاست دیوار افتاد — بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام

ور بود با فاعلش مفعول هم باید ضرور — تا هم آن فعلست متعدی بنزد خاص و عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی چنین — زید ظاهر میکند خورده طعامی را غلام

این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعل است — جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام

گر تواند بود مفعول بی فاعل یقین — در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام

چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم — یا شنیده میشود یا جان کی خورده شد طعام

شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود — این نشان فعل مجهول است در فارسی کلام

گاه با مفعول باشد گهی با گه نه هیچ — خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

چونکه ده دینار را دادم بفقرا این کیچ — گفته شد با من سخن این طفل داده شد بنام

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور — هم بود مجهول را بی فاعل و مفعول کام

هست در متعدی معروف هر دو ضرور — فاعل و مفعول گر نبود نمی فهمی کلام

[illegible]

لازمی معروف باشد یا مجهول ای فلان	فعل متعدی ست هم معروف و هم مجهول از تمام
بعض مصدرها گاه متعدی گهی لازم شود	بر مقام خویش مثل سوختن را ای نکونام
لاله از اشک خست خود سوخت تو مشو ای قلم	سوخته شد گر دلم باشد ز اطلال کرام

جملهٔ فعلیه و اجزای اصلی آن

قصرهای اشتلم با لاجرم سه قسم فعل	جملهٔ فعلیه دان لیکن بجز و تمام
فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه	یا که فعل و فاعل و مفعول که بود لا کلام
نیز اصل جمله دو جزو دان ای بقول مستمر	همچو مسند الیه و هم مسند با تمام
لازمی تام را فاعل بود و مسند الیه	فعل مسند به و لیکن آن هم [illegible]
همچنین متعدی معروف را باشد ولی	فعل با مفعول گیرد و هست مسند به مدام
یک دو مفعول در فعل جو ارچه ایک دو	هست در فعل عطا و نطق چون فعل عام
مثل او نان خورد و من اوش گفتمش راز آشنا	یار شیدایم کند فهمید مفعولش [illegible]
گاه بر جای دو مفعول است بر یک اکتفا	چون که دل را او هم خطا کردم نمود

۲۱

[illegible]

هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه
فعل مسند به بود چون خورده شد چیزی تمام

لیک گر فعل و مفعولست مجهول ای اخی
دوی مفعول نایب فاعل است مسند به ام

چونکه گفته شد این کار نیز شد
نیز [illegible] اراده شد یا گفته شد او را سلام

ای فلان [illegible] | **افعال ناقصه** | مسند الیه [illegible] ۱۲

لازمی دو قسم دان یا ناقص [illegible]
دیگری ناقص کی را [illegible] کلام

مسند آن بود [illegible]
نیز هستند نزد بعضی نامی [illegible] الاحترام

هست و هست و نیست و باشد [illegible]
فعل [illegible] کسی را [illegible]

هست از رواحی ابد [illegible]
هست هم هستی [illegible]

فعل ناقص هم بلا مفعول با فاعل بود
لیک جمله بحیثیت فاعل او نیست تمام

چونکه سلطان عادل است بود [illegible]
شد زلیخا عاشق او گردید [illegible] غلام

حاکم و سلطان [illegible]
فاعل فعل و [illegible]

معنی افعال ناقص [illegible]
[illegible]

۲۲

[illegible marginal notes]

فاعل اینجا مبتدا خوان هم چو ...	هر دو را با فعل جمله ... ای بو دوام
مبتدا هم شد بفعل و خبر مسند الیه	فعل با فاعل خبر مسند آید ای همام

تنبیه

گر ضمیر متصل کافی ز فعل هست ...	گر مقدر هر دو باشند خاص در نظم و کلام
چون توئی دانا و تو فرزانه جانانه	هم تو خوبی هست بدهم ایشان ... با هم مدام
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن ...	تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام
پیش آمد ظلمتستان روشن آکشته	چون گشت ...
فاعل و مفعول ... هر چه ...	... هم مبتدا هم ... قوام
اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا	جنسی و نکره خبر گه بر خلاف و عکس کلام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نا معین نکره‌ا	معرفه هفت است اسما یک علم چون ...
دو یکی مضمر چو او ایشان او من شما	... سوم اسم اشاره چو آن این ...

۲۳

[illegible marginal notes]

چار این موصول چون هر دو یکیست … همچنین معهود ذهنی خارجی اندر عوام

هست ذهنی آنکه متکلم و مخاطب دانندش … دیگران هرگز ندانندش برین بشنو کلام

از شهی گوید وزیری میرسد فوج عدو … قصد سر دوزان عدو شد تا بود سلطان کدام

دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی … چونکه معهود است یوسف ابن اخی غلام ۲۴

سادسش نکره که باشد سوی این حصه فشا … مثل ابن نوح و میرم هادی این سه بر قیام

خادم شهر دکنه [illegible] عدو … نیز طفل ابن اخی ای عزیز یا بسر [illegible]

پس مثال هفتمین گفتم مثال ای عزیز … هست نکره غیر انبیا همچو مرد و زن کدام

نیز با آنهم نکره یا تنکیری بود … چون عددی یا علامی یا زنی مردی تمام

هم مگر گردد یای تنکیری چو [illegible] … چون [illegible] ستاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکی بر کثیر … ور نه دارد اشتراکی فرد یا جزئیست نام

جنس آن کلی که باشد مشترک [illegible] … همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و وحش و دام

[illegible]

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق | مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام

اشتراک هم شمول هم هم ایجاب یکیست | مشترک را عام دان پس خاص باشد خاص عام

معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است | فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام

چونکه انسان هم حیوان را اضافی هست صرف | هم حقیقی هم اضافی گیر و [illegible]

نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند | مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام

اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس | در علم گیر و نحوی نیز نکره دان مدام

چون بود ملا علی اسم و فاضل مشتهر | مثل برجندی و دیگر قوشچی و ذوالکرام

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد صریح | زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن بپاس | اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون نیک نام

نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی عرضی است | اسم در انگلش ببین و جنس با هر اقسام

از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدل | اولین چون جاهل و اجهل بود بدتر بنام

[illegible]

دویمی چون ناخردمندست و ناکس نابکار
نیز نامعقول و نافرزانه و نامستهام

اسم ذاتی چون بود معدول وصفی میشود
مثل بی‌بیل و غیر چنین و کم شعور و لا دوام

اسم وصفی هم بحال مصدریت ذاتی است
نیز گاهی ناکسی و بیدلی تمثیل تام

معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود
چونکه شوخ با او آن طفل حسین ناخوش خرام

احکام جمله

بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله اینچنین
آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی‌قیام

آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا
سرد و گرم و بی‌قیامش وان خبر وصفی تمام

از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر
چونکه انسانست حیوان گفته هم اینها تمام

یا مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر
چون عجیبست تیغ و سلطانش و رخشانی نیام

در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا
چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام

وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه
مثل شوخ با او دیرکار و آن طفلست خام

معرفه گردد چنین مبتدا نکره خبر
چون لب با او باده آمد نرگس هست جام

[illegible]

هر دو اسم معرفه هم اختیار مبتداست — سام باشد جد رستم جد رستم هست سام

نکره وارد چو تخصیصی توان شد مبتدا — چونکه مرد جاهل از اعجمی است بدتر لا کلام

نیز در بعضی قراین مبتدا التیس ساختن — مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام

در دو ذاتی هر قدر احکام گفتیم عکس بیب — در دو نکره میتوان مرعی نمودن بر تمام

بیان فرق در جمله فعلیه و اسمیه

فعل ناقص یا تمام لیک با مسند الیه — میدهد از جمله فعلیه است بیشک پیام

فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است — چون بیا و می بخور گر خورده شد گفتم سلام

چند مسند به که گفتم ما سبق در جملها — شد ازین ره مصطلح نزدیک بعضی از کرام

از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود — مثل من پایم به بند آمد ز زلفش گشت دام

نزد ایشان دائما مسند به مسند الیه — جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام

بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسند الیه — نزدشان آنگاه باشد جمله فعلیه نام

چون شنیدم من که آمد زید و داد احسان بکار — گشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام

در چنین جمله ضمیر متصل یکبار دان | با وجود مرجع از نائب حیثیت در بهام

لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است | از انواع فعلیه اسمیه حاصل حیثیت کلام

اصل جمله دان دو جزء مسند به و مسند الیه | هر دو مظهر یا مضمر یا مرکب خواه ناقص خواه تام

ارتباطی را که متحقق بود در مسندین | نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام

کمترین جمله ز دو اسم است یا از اسم و فعل | خواه لفظاً خواه تقدیراً باسلوب تمام

هست لفظاً مثل عاشق ناصبور و شوق فج | هست تقدیراً اگر گوئی بیا از خانه عام

این همه اقسام جمله را که خواندی بحث آن | وان مرکب نام کافی از سکوت اندر کلام

پس مجرد خوان نباشد گر درآخر مسندین | گر بود چیزی ز زوائد مرشتی نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها | این همه مثل توابع یا لواحق در اتمام

اولین ظرف مکانی راست پیش یک دو سه | زیر و بالا اندرون بیرون گر خلف امام

با کما اینجا بنیر و تا بود بر طرف دال | چون روی در خانه تا حجره شوم عید صیام

دویمین ظرف زمانی وقت و عهدست زود و دیر
روز و شب فردا و دی امروز و امشب صبح و شام

باد و تا و در اداتش چون بمانی تا ابد
من بسال این کار کردم تو کنی در چند عام

در عرب خوانند هر دو ظرف مفعول فیه
گاه جمله بخبر از ظرف میگردد تمام

جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را
مثل من بودم بمصر او بود در بیت الحرام

هست سوم علت و باعث میان جملها
در عرب مفعول له او را همی دانند نام

هم اداتش زاد با و بهر و جهت و از برای
او بکاری رفت من از خوف تو سیان ام

چارمین مفعول مع آنچه با فاعل بود
همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام

پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل
چونکه من پروردمش پروردن خیر الکرام

وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را
مثل من خوردم طعامی اختصاصی اوام

حال خیزی هفتمین در جمله وان مسند بین
همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام

هشتمین تشبیه چیزی شد میان جملها
دارد آن خورشید رو در دست چون خورشید جام

هم نهم تاکید نسبت وان قوی از اثبات و نفی
هست البته که دل هرگز نگیرد در قیام

۲۹ دال باشد بر مصاحبت فاعل

با هر چه تعلق از جمله دارد و بواسطه حروف که مفید معنی مورد کار عامل
باسم مخصوص اند و ماورای اینها
و معنای بعض از نه قسم از زواید
شعر تعلق از بیت سابق دارد و تعلق
بشند ادوات نامند و مضمون این
که در سطر اتصال معنی فعل باسم
منجا ادوات شده و همچنین حروف
رسانیده و [illegible] از آنها که در آن
آنچه ادوات تبعیض نیز یکی [illegible]
[illegible] از ادوات

پس دهم متعلق جمله عموماً بهر حصر | با ورای اینهمه اقسام نه‌گانه تمام

از ادوات استعانت انصراف و ابتدا | نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام

غیر اینها همچنین یکی تباینش خوان شمال | من به تبعیض یکیشم کامد برون تیغ از نیام

آمد از اصفهان از پی تشبیه هم چنین | بی یکی از ناظران این ملک کی گیرد نظام

علم شیء بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو | مرد با علم است مثل پیکر از سنگ رخام

گاه متعلق کنند و جمله فارغ از خبر | کار ما از تست گو کار تو شد با هر کدام

گاه در جمله شود چندین ز واید مجتمع | چون نجوید البته از شب [illegible]

چون گدا حیران چرا گردم بحاجت در به در | به که از دامان اهل الله سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

اقسام اجزای جمله [illegible] | ابتدا [illegible] اول [illegible]

گه [illegible] مقدر گاه از [illegible] الیه | گاه هر دو [illegible]

جملها چون [illegible] | [illegible]

30

[illegible]

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق	جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام
در سوال از کار گر گویم بلی وان کرده ام	ور بگویم نی پس از فعلی نکردم شد پیام
ابتدا سازم نهان ظاهر با هم کار سا	از بیا جانان بیا اینجا بیا دارد ختام

بیان ترتیب اجزا

گر بود تقدیم و تاخیر با خبر ایکدگر	فهم اگر حیران شود می فهم تقیید و مقام
ختم او صید افگن و صید افگن آن چشم ام	شد ... چون ل ام و چون ... شد بام
لیک دان احضار قبل الذکر جا نه بیشتر	کن جلالش یا خدا از ... شد خورم حرام

بیان جمله خبریه انشائیه

دان بیان آن جمله کان باشد محتمل یا ...	بر دو قسم آید بیا ... اقسام
هست خبریه چه شد بر صدق و کذب آن ...	مثل ... زید را قائم بیان از ...
ورنه انشائیه اش خوان چون بیا ...	کاشکی ... آن ... از لعل ...
لیک ... ام دو گونه ز انشائیه است	یک حقیقی ... است چه کجا داری قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض	کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام
هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی	هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام
کس هیچ دانا ز اهل عالم کز بدان نیکی شنید	من نمیگویم که نیکو از بدان باشد فطام
هر چه در فاعل بیان شد می فتد جزو بسیط	خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

در بسیط است با نوعی علاقه مجتمع	آن مرکب را بدان تشابه اندر نظام
هم علائق را بجو اجناس و انواعست چند	گر همه تشابه گیرد با سمی از اقسام
گر بسیطی شد صفت از وی بدان موصوف این	حمد خالق را که سازد بی غرض کار انام
گر بموصوف مرکب ناقصی هم شد صفت	حمد خلاق قدیمی حی باقی بالدوام
در صله افتد بدان موصول اش امی تمیز	خالقی را حمد کش نعما بود بر خلق عام
وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله	زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام
گر بسیط حال شد مشابه حالیه است	کوفت در را نیم شب آن شوخ بودم در منام

مبدله متشابه دان گر بسیط افتد بدل — مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

تو تمیز گیر باشش گر بسیط آری تمیز — قامتش سروی خصوصاً سر و دارد گر قیام

خوان مؤکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط — پر گناهم پر گناهم قابل نار و اثام

ثبت کن نامش مفسر هست تفسیر بسیط — یک طلیم گفت تا خوردم شراب اندر کام

تسمیه یا بدیه بی تشبیه و جزو — گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام

عطف اگر دارد بسائط نیستم معطوف فاش — تلخ گفت و گفت رو یا سر بنه زیر حسام

چشم جانان نیست فتان بلکه باشد آفتی — دل کند تاراج صد اهل نظر از صبح و شام

شد چو مستثنی بسیطی هست استثنا به — هر دلی خندان چو گل الا دل آن تیره فام

رافع شک شد چو جزوی هست استدراک — یار بی پروا ولی دارد بکامم اهتمام

علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن — شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام

شرط گر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان — یار آید چون به بزم از شیشه بردارم جام

نصب شرطیه بشرطیه شود حالیه گهی — روز باشد شمس گر طالع شود ورنه ظلام

خود میگردد جزا هم گهی نایب مناب ‌‌ ‌ ‌ نیست تیرم بر نشان گر سعد میدارم سهام

قول سائل با جوابش هست استفهامیه ‌ ‌ ‌ سنگ گوهر چیست دندان نگار بشر فام

جمله مستأنفه باشد جوابی بی سؤال ‌ ‌ ‌ من ندارم نفس را در بر بدیها احترام

غایتی با امر اگر باشد خطابیه بدان ‌ ‌ ‌ یار من شو تا کنم اعدای دین را اصطلام

ندائیه چو باشد از منادی غایتی ‌ ‌ ‌ بی نیاز از رحم کن هستیم با سینه عزام

چون ضمیر عاصی عفوش طالب عاصی است ‌ ‌ ‌ پس منم مطلوب بر عفوش منی نادم مدام

قسمیه میدان اگر سوگند غایت شد بهم ‌ ‌ ‌ کار من والله فی خیر کثیر وفق احترام

خوان مبین و گر بسیطی او فتد نقش دلیل ‌ ‌ ‌ نیست خوف عاقبت لا تقنطوا دارم سهام

زانکه از قولی چو قولی هست نتیج تام آن ‌ ‌ ‌ بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام

شد ادات هر علاقه منشرح در بحث حرف ‌ ‌ ‌ جنس هر متشابه ز انها همی گیرد قوام

تنبیه

عادت اجناس مشهور ده شمرده تا به ست ‌ ‌ ‌ ماسوا اینهم علائق هست دیگر در کلام

چون مقابل عکس الفاظ شمار و بیش و کم	هم معاذالله و حاشا هم مبادا ای کرام
شاید و باید و معنا علاوه یکطرف	نی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام
ربط می بخشند یکدیگر بسائط را بهی	نام آن متشابه مطلق بگیری یا که عام
زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکی	عام هر عطف در ترکیب ناقص هم تمام
ربط اگر اصلا نباشد در بسائط با یکدگر	آنهمه باشند مقطوعه مباین برده ام

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط	وان عبارت کش بود منظوم یا منثور نام
جمله معترضه آن حشویت عارض در سخن	گر بر آری نیز در معنی نیفتد انخرام
یار شد بت هم و یار از بیا خوش گر هست	طبع او نازک بیک عشوه شده بستر هم
گر عبارت بیشتر دارد زوائد نیز حشو	وان طویلش ور نه میدان مختصر خوش نام
مختصر را هم اگر باشد متعدد رابطات	منشیان هند آنرا پیچ میدانند نام
شاعر نثر هم مسجع عاری از اقسام شعر	نظم هم اقسام دارد مشتهر اندر عوام

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح	خوبی عرضی صنایع هم بدایع لا کلام
تابع الفاظ معنی را سبی آرند لیک	عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان	تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام
جوهر التعلیم تصنیفم در آن وافی بود	زود میباید بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکلست	در کتاب خود دلیل آورده ام با بسط تام
حل ترکیبات نظمم گر کنی حسب اصول	بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد تمام
کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند	عرض دارد جوهری جوهر اکنون از کرام
طالبان را حظ ز نظمم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام
ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوب گشت	سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام
سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی و نه	عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمام شد